

گریز گذشته از آینده

بررسی داستان کوتاه «ایستگاه» از مجموعه «زن در باد»*

● عنایت سمعی

می‌کند.
بخش دوم، در روشنائی روز می‌گذرد و درون مایه آن، معماگونه می‌نماید و همین حصلت است که تقدم کنش ذهنی را بر رویداد عینی مؤکد می‌کند.
عین عینی آن، با خروج زن از کوچه آغاز می‌شود. او در بازگشت به کوچه، به مرد دیگری بومی خورد و همین‌جا، گرمی در داستان افکنده می‌شود که هرگز باز نمی‌گردد و گشایش خود را به ذهن خواننده می‌سپرد. زن، بر اثر این مواجهه در تجربه‌اش تردید می‌کند و می‌پندارد که کوچه را اشتباه گرفته است. ناچار از جایی که نشان کرده است می‌شمارد:
سه، چهار، پنج.

نه؛ اشتباهی در کار نیست، درست آمده است. ولی مرد کوچه، شوهر او نیست و درست در همان کوچه، مرد دیگری دنبال زن خود می‌گردد و در همین نقطه، رویداد عینی یا به عبارت بهتر، رو ساخت داستان به ژرف ساخت آن می‌رسد و همه وقایع پیش و پس از آن در پرتو معنی می‌بایند و معنای رو ساخت داستان، به کلی متفاوت از ژرف ساخت آن است.
لایه ظاهری اثر، بر حضور تصادف می‌گذرد. زن و مردی، همسران خود را گم کرده‌اند و اتفاقاً با هم روبه‌رو می‌شوند.
اما این لایه، جز سر به‌خوابی آدم‌ها معنای دیگری ندارد و باز گفتن آن، معنی نظر نویسنده نیست و از لایه باطنی است که داستان، عذوق و گسترش می‌یابد. وقتی مرد دیگر، چنان‌که زن شنود، با خود می‌گوید: «پس این زن کجاست؟ یا «بیخشنید، شما خانم مرا ندیدید؟» و در پایان داستان که به‌شدت با زوی زن را تکلیف می‌دهد و می‌گوید: «شرف! اشرف!» و بعد «بیخشنید خانم اشتباهی گرفتیم». دو پاره از خود یک مرد به‌تحریر می‌آید و نه همین ترتیب؛ جزئیات دیگر داستان، معنای ژرف ساخت آن را مؤکد می‌کند. گفتیم که بخش دوم، با روز آغاز می‌شود؛ بیداری و ساخت و به دنبال آن، آنان پس می‌برند که

ایستگاه / از مجموعه «زن در باد»
نویسنده: ماهره علوی
ناشر: انتشارات فکر روز
سال انتشار: ۱۳۷۷

چنان‌که و رویدادهای آن، همان است که به تجربه درمی‌آید. اما تجربه، تکرار بدل به عادت می‌شود. معرفت کنش است.
تردید، ولی از معنی اندیشم» می‌آید و ابرام می‌زاید که ذاتی اثر هنری و سرآغاز دستیابی به معرفت تازه است؛
همچون جوی بونو می‌رسد
مستوری می‌باید در جد

مولانا
داستان، ایستگاه، ماهره علوی، از همین منظر شکل می‌گیرد. البته او از وقوع یک رویداد تجربی به کنش ذهنی نمی‌رسد، برعکس برای عینی‌بخشیدن به هست خود، از جزئیات عینی سود می‌جوید.
درون مایه داستان، که به آن باز می‌گردیم، همین معنی را تأیید می‌کند. داستان ایستگاه، با توصیف شب، از دیدگاه اول شخص - زن - آغاز می‌شود و همه داستان را از نگاه او می‌بینیم.
در متن، شب، تاریکی، سوت پیانی قطار، هجوم مسافران، دهنه، دودین و ترسیدن، رفتار آمرانه شوهر، پیشاپیش رفتن و از دور با دست اشاره کردن، بی‌انتظامی محض او به زن، ساک به‌دست بودن و بار کشیدن زن، سرگردانی مسافران، سرما، هوای سنگین داخل کوچه و خواب و خواب می‌گذرد. مرد، عاشق خواب است و زن نیز هرچند بار هم که در طول شب بیدار شود، بلافاصله خوابش می‌برد.
حس ناامنی، تهیایی، تاریکی، هجوم و پناه بردن به خواب، از وصف‌های بخش نخست است که زمینه را برای گسترش داستان در بخش دوم آماده

با هم بیگانه‌اند، خویش بیگانگی در کام معانی تک‌تک‌ها (انجلو پولوس / ۱۹۹۱) زن و کیل در مواجهه با شوهر خود که بر منصب و کانت پشت پا زده و به دستفروشی در آوارگی تن در داده است، وانمود نمی‌کند که او را نمی‌شناسد. او می‌خواهد زن یک و کیل مجلس باشد، نه دستفروش آواره. در «گفت‌های زن» زن (ترجمه بهمن محصصی / ۱۳۴۷) سولانژ و کتر، نقش خانم خانه را بازی می‌کنند و می‌خواهند خوشتن خویش را به فراموشی سپارند.

ظاهره علوی در داستان کوتاه «ایستگاه» از خویش‌نگارگی ادم‌هایی را به نمایش می‌گذارد که در مسابقه بی‌امان اول شدن شرکت دارند و ناگزیر از دربین یکدیگرند. از آن‌جا که در یک مسابقه، همه نمی‌توانند نفر اول باشند، مالا سرخورده و مأیوس باز می‌گردند و سعی در حذف و نادیده انگاشتن هم دارند. در این مسابقه همه - حتی زن و مرد - دشمن یکدیگرند و هر یک برای دیگری جانتگ می‌کنند؛ پس به‌ناچار باید به خواب پناه برند، تا نه تنها دیگری، که خود را نیز فراموش کنند. تنها عنصری که ظاهر زن و مرد را به هم می‌پیوندد، وجود یک ساک است؛ تشبیه‌ای که گذشته مرد در آن اساشته شده است. از همین روست که زن از ساک شوهرش سخن می‌گوید، نه ساک خود یا ما. و با دیدن ساک شوهرش که گمان می‌کرد کم شده است، احساس آسودگی می‌کند. اما وجود ساک در ایستگاه، آن‌هم به صورت کلی و ناموصوف، نشان هیچ فردیتی نیست؛ چنان‌که پیوندی را نیز نمی‌رساند. مرد دیگر نیز همین ساک را به دست دارد؛ بعد ساک را برداشت و رفت. ترس از گم شدن ساک، به‌خاطر آن است که زن می‌ترسد شوهرش را از دست بدهد، نه ساک او را. زن با تأکید بر ساک شوهر، می‌خواهد بگوید که با گذشته پیوندی ندارد، ولی می‌خواهد به همراه او وارد آینده شود، نه وارد آینده، که گذشته را به آینده پیوندند. زن داستان، تازک گذشته و مظهر آینده است. شوهر، توجیح می‌دهد که او را ترک کند و هیچ‌چنان خود را به گذشته سپارد. از همین رو ساک به دست دور می‌شود، اما زن می‌شنید و انتظار می‌کشد.

در این داستان، عنصر زانندی وجود ندارد. حتی نام اشرف برای زن، به دقت انتخاب شده و از طنز تلخی برخوردار است.

در طول داستان دیالوگی دیده نمی‌شود. جملات پرسشی آن نیز بی‌پاسخ می‌ماند. جز رابطه‌های متعارف که نشان خصیمیتی نیست، هیچ پیوند عاطفی کی بین زن و مرد وجود ندارد؛ اگر سیر و ساخت داستان را باور کنیم، این بسا زن، در کوچه شب را با مرد دیگری به صبح رسانده باشد. در این قطار کسی به داد کسی نمی‌رسد. پیدا کردن هم‌سفر قطار برای زن، کار ساده‌ای نیست و وقتی به مرد جوانی می‌گوید: «دنبال شوهرم...» و اطمینانی نمی‌کند و می‌رود، زن و مرد با اضطراب در جست‌وجوی یکدیگرند، اما زن علاوه بر اضطراب از اضطراب دیگری هم، در حاکمیت سرکوبگرانه جامعه مردسالار، عذاب می‌کشد؛ هر جا می‌ایستادم زیادی بودم، به راستی اضطراب آنان از چیست؟ مگر آنان به معرفت تازه‌ای از خود و دیگری دست نیافته‌اند؟ چنین است، ولی نمی‌توان به عمیق‌انسانی از عمل و رنجبر عادت و گذشته گسست. یا دست کم مرد نمی‌تواند چنین کند؛ آن هم بر روی که نه تنها به گذشته خود وابسته است، بلکه هیچ توجهی به کسی جز خود ندارد و اعمالش فقط پاسخ نیازهای آنی و شخصی اوست، نه محض ورود

به قطار، در کشویی را می‌بندد و می‌خوابد، و تا زن می‌آید که شیشه را پایین بکشد، او غلغلی می‌زند و زیر لب چیزی می‌گوید که زن می‌فهمد سردش است، هنگام صبح نیز شیشه قطار را با رحمت پایین می‌کشد؛ نه اهل کار است و نه کار بلد.

ترس، تاریکی، عزلت، هیاهوی بسیار بر سر هیچ، امواج توفنده، داستان ایستگاه است که از معرفت این‌جایی و اکنونی نویسنده آن نشأت می‌گیرد. میانه داستان همچون مقصد آن، بی‌نام و نشان است و شب و روز آن، تاریخی به همراه ندارد؛ گویی همه چیز در خلاء اتفاق می‌افتد یا ایستگاه.

وقایع و درون‌مایه داستان ایستگاه، اگرچه در ترازوی با رویدادهای بیرونی قرار می‌گیرند و همه داستان‌ها و آثار هنری بی‌سختار چنین‌اند، اما ساختار آن خودبسنده است؛ البته فینیسیم عصر در داستان را نمی‌توان نادیده گرفت. به احترام زنان ایران، دست کم سکوت می‌کنیم. ■

* این نقد بر قصه ایستگاه که در سال ۷۳ در مجله «تک‌ه» چاپ شد نوشته شده است. این قصه در سال ۷۷ در مجموعه «زن در باد» به چاپ رسید.

فنی و مطالعات فرهنگی
مجموعه علوم انسانی